اسلام و غرب

«قسمت اول»

ابوالفضل هدايتى

تماس اسلام و غرب، به سده هاى پيشين باز مى گردد. نخست دورانى كه مسلمانان، گستره فتوحات خود را تا ديوارهاى اروپا كشانده و فرهنگ و تمدنى درخور زندگى و انسانيت پديد آوردند و ديگر بار دوران ظهور تمدن نوين غرب كه نجات بخشىِ ذهن و زبان غربيان از آيين و سلطه كليسا، سبب ساز جنبش هاى فكرى و تحول هاى اجتماعى و تاريخى و نيز نهضت صنعتى اروپا گرديد. البته در اين ميان، نبايد جنگ هاى صليبى را از ياد برد كه «اسلام» را در مرتبه مذهب و اخلاق برتر و انسانى نشانيد و جهل و خشونت و خون ريزى را در كارنامه «مسيحيت» گنجانيد.

ديدارها و رفتارها، به ويژه در عرصه رقابت مذهبى و تاريخى و فرهنگى، نقشى تعيين كننده به همراه خواهند داشت و بى گمان تماس دو امت و آيين و سلوك و پيشينه، كه در تقابل و ستيز با يكديگر بوده اند، تاريخ و سرنوشت ملت ها را دگرگون خواهد ساخت. در اين مجال مى كوشيم كه تماس هاى اسلام و غرب، يا به ديگر سخن; اسلام و مسيحيت را بررسى نموده و تصويرى روشن از برخوردها و انگيزه ها و پيامدهاى آن ارائه دهيم.

پيش از طرح چند و چونىِ تماس مسلمانان و غربيان و يا به عبارتى مسلمانان و مسيحيان، اشاره اى به ديدگاه قرآن نسبت به مسيح و مسيحيان خواهيم داشت. بدين سان مى توان به ژرفاى تماس ها و برخوردها پى برد و به درستى در برابر آسيب هاى فكرى، فرهنگى، اجتماعى و سياسىِ ناشى از آن همه، موضع گيرى كرد.

همان گونه كه پيامبر اسلام، به دور از قهر و كين و تعصب با پيروان مسيح رفتار نمود و در عين حال توحيد و عزت مسلمانان را پاس داشت، مسلمانان نيز بايد روشن انديشى و ايمان را به هم آميزند و باب گفت و گوى پيروان اديان ابراهيمى را گشوده نگاه داشته و دين را از دام سياست بازى ها برهانند.

تأمل در كارنامه غربيان، به روشنى از آلوده سازىِ مذهب و معبد، در راستاى منفعت طلبى هاى ارباب كليسا در درازناى سده ها، حكايت دارد. پس از رنسانس و انقلاب صنعتى فرانسه و پيشرفت اروپا، استعمارگران غربى با ابزارسازى دين و فرستادن كشيش ها، بازرگان ها و شرق شناس ها، زمينه تجزيه فرهنگى و سياسى مسلمانان را فراهم آوردند.

1ـ قرآن، مسيح و مسيحيان

مسيح ـ عليه السلام ـ را در قرآن كريم، بنده و فرستاده حق مى يابيم. وى از زنى شايسته و پاك سرشت زاده شده و در دنيا و آخرت; از برگزيدگان و مقربان پروردگار است.

(اِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ اِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَة مِنْهُ اِسْمُهُ الْمَسيحُ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجيهاً فِى الدُّنْيا وَ الاْخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ)[1]

«]ياد كن[ هنگامى ]را[ كه فرشتگان گفتند: اى مريم، خداوند تو را به كلمه اى از جانب خود، كه نامش مسيح، عيسى بن مريم است مژده مى دهد، در حالى كه ]او[ در دنيا و آخرت آبرومند و از مقربان ]درگاه خدا[ است.»

پيام مسيح، همان پيام جاودانه و انسان ساز پيامبران ابراهيمى است; يعنى توحيد يا يكتاگرايى.

(اِنَّ اللّهَ رَبّى وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ)[2]

«]مسيح مى گويد:[ در حقيقت، خداوند پروردگار من و پروردگار شماست; پس او را بپرستيد ]كه[ راه راست اين است.»

همراهان مسيح، سالكان حقيقت و كرامت انسانى اند. آنان كلام وحى يا انجيلِ حق را باور داشته و از پيامبرشان مسيح پيروى كرده اند.

(قالَ مَنْ اَنْصارى اِلَى اللّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ)[3]

«]مسيح گفت:[ ياران من در راه خدا چه كسان اند؟ حواريون گفتند: ما يارانِ ]دين [خداييم.»

(رَبَّنا امَنّا بِما اَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدِينَ)[4]

«]حواريون مسيح گفتند:[ پروردگارا، به آن چه نازل كردى گرويديم و فرستاده]ات [را پيروى كرديم، پس ما را در زمره گواهان بنويس.»

مسلمانان و اهل كتاب

مسيحيان عصر پيامبر، گاهى به سبب امانت دارى و نرم دلى و معنويت گرايى ستايش و گاهى بر اثر تفاخر جاهلانه و دروغ زنى و شرك گرايى، نكوهش شده اند. نمونه هاى چندى از رفتار خيرگرايانه پيروان مسيح در دست است; مانند مهاجرپذيرى پادشاه مسيحى حبشه.[5] حال آن كه نمى توان درباره يهوديان چنين داورى داشت; آنان از هيچ آزارى فروگذار نبودند و بسا آتش فتنه كه در امت پيامبر اسلام برافروختند.

چنان كه از سيره نبوى بر مى آيد، مسلمانان بايد روابط خود را برپايه خير و احسان استوار ساخته و به جز گرويدگان به حق و عدل را، همدل و همراه برنگيرند. قرآن كريم، آشكارا پيامبر و امت وى را از هرگونه رابطه ولايى با اهل كتاب برحذر مى دارد.

(يا ايُّهَا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخُذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى اَوْلِياءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِياءَ بَعْض وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظّالِمينَ)[6]

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، يهود و نصارا را دوستانِ ]خود[ مگيريد ]كه[ بعضى از آنان دوستان بعضى ديگرند. و هر كس از شما آن ها را به دوستى گيرد، از آنان خواهد بود. آرى، خدا گروه ستمگران را راه نمى نمايد.»

نفى ولايت و پيوند مسلمانان با يهوديان و مسيحيان، به اين دليل بود كه پيشوايان سلطه طلب آنان، سعى در كژروى يكتاگرايان مسلمان داشتند. پيامبر اسلام، همواره تزويرپيشگى برخى عالمان يهود و مسيحى را يادآور گشته و هدايت انسان ها را در كيش توحيدى ابراهيم سراغ مى گرفت.

(وَ قالُوا كُونُوا هُوداً اَوْ نَصارى تَهْتَدُوا قَلْ بِلْ مِلَّةَ اِبراهيمَ حَنيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ)[7]

«و ]اهل كتاب[ گفتند: يهودى يا مسيحى باشيد، تا هدايت يابيد. بگو: نه، بلكه ]بر [آيين ابراهيم حق گرا ]هستم[; و وى از مشركان نبود.»

جدال اسلام و پيامبر با گروه هايى از يهوديان و مسيحيان، نمودار حقيقت گرايى بود، نه برترى جويى مذهبى و قومى; چرا كه قرآن كريم، ايمان به خدا و وحى او به پيامبران ابراهيمى پيشين از جمله موسى و مسيح، و هم چنين تسليم بودن در برابر فرمان هاى پروردگار يكتا[8] را، راه هدايت دانسته و همگان را بدان فرا مى خواند.

پيداست كه رويگردانى از قرآن و دعوت حق گرايانه پيامبر اسلام، ستيزه خويى و دشمنى را مى نماياند. پيوند عاطفى و اجتماعى و سياسىِ مسلمانان با عناصر حقيقت ستيز و سلطه جو و منفعت طلب ـ كه با نقاب مذهب، چهره خود را پوشانده اند ـ به جز زبونى چه حاصلى به همراه دارد؟

(فَاِنْ امَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدوْا وَ اِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّما هُمْ فِى شِقاق)[9]

«پس اگر آنان ]هم[ به آن چه شما بدان ايمان آورده ايد، ايمان آوردند، قطعاً هدايت شده اند، ولى اگر روى برتافتند، جز اين نيست كه سرستيز ]و جدايى[ دارند.»

مسيحيت و پيامبر اسلام

رهبران روحانى مسيحيت و كليسا، همواره در بد نام ساختنِ اسلام و پيامبر كوشيده اند. آنان، به خصوص در سده هايى كه شاهد پيشرفت معجزه آساى اسلام و مسلمانان در قلمرو مسيحيت بوده و فرهنگ و تمدن اسلامى را جذب كننده قوميت هاى گوناگون يافته اند، به دشمنى و كينه توزى دست يازيده اند.

به منظور آگاهى از تلاش تبليغاتى مسيحيت يا غرب در عرصه اسلام ستيزى، سخن را در دو بخش مسلمانان و پيامبر پى مى گيريم:

الف: مسيحيت و مسلمانان

غرب در طى سده هاى اخير، از هيچ كوششى به منظور ترور شخصيتِ فاتحان و پيشوايانِ مسلمانان، دريغ نورزيده است. پژوهشگر مسيحى انگليسى; «جان ديون پورت» در اين باره مى نويسد:

«هيچ معامله اى غير عادلانه تر از رفتارى كه در تاريخ هند، توسط نويسندگان انگليسى نسبت به اسلام شده است نمى تواند وجود داشته باشد. نويسندگان انگليسى، امپراتورى هاى مغول قرن چهاردهم را با نيروى نظامى فاتح ملايم! و با پيشرفت هاى رأفت آميز قواى انگليسىِ مأمور در شرق; در قرن نوزدهم مقايسه مى كنند! ... اخلاق سلاطين مسلمان را به سلاطين معاصرشان در اروپا، و جنگ هاى هندوستان را در قرن چهاردهم با جنگ هاى "فرانسوى" يا با جنگ هاى "صليبى" مقايسه مى كنند و نيز تأثير فتوحات مسلمين را در اخلاق "هندوها" با تأثير فتوحات "نورمن"ها در اخلاق "انگو ساكسن"ها. [يعنى عصرى كه] هر كس انگليسى ناميده مى شد، موهون و مورد نكوهش بود! عصرى كه اشخاصى كه براى اداره كردن امور عدليه انتخاب مى شدند، خودشان منشأ و منبع همه بى عدالتى ها بودند! ... در موقعى كه هرزگى و لاابالى گرى و فساد اخلاقِ [انگليسى ها] اين قدر شيوع داشت كه يك نفر شاهزاده خانم اسكاتلندى مجبور شد جامه روحانيت بپوشد تا مصون از تعرض باشد!

گفته مى شود كه تاريخ طبقات سلاطين مسلمان در هندوستان، مملو از نمونه هاى قساوت و ستمگرى فاتحين قديم است; در صورتى كه اين اعمال در دوران تسلط مسيحيان معاصرشان بى سابقه نيست. زيرا وقتى كه شهر "بيت المقدس" در اواخر قرن دهم به وسيله "مهاجمين صليبى"، تحت فرماندهى "گادفرى دوبويون" تسخير شد، قواى مهاجم مركب از چهل هزار نفر جنگجو بود كه با شمشير كشيده وارد شهر شدند و بر هيچ كس رحم نكردند.

... با همان شمشير كه بدن مادران را مى دريدند، كودكان را نيز نابود مى كردند. كوچه هاى بيت المقدس از تل هاى اجساد مقتولين پوشيده شده بود و صداى ناله و فريادهاى نوميدى از هر خانه اى بلند بود! وقتى كه "صلاح الدين" ]ايوبى [سلطان سوريه براى بار دوم اين شهر را پس گرفت، بعد از تسليم شدن شهر، حتى يك نفر كشته نشد و حداكثر ترحم را نسبت به اسيران مسيحى ابراز كرد و به اسيرانى كه فقير بودند، بدون گرفتن فديه آزادى داد!»[10]

ب: مسيحيت و پيامبر اسلام

مسيحيت، با نگاهى كه به زن و زندگى و دنيا دارد و آن همه را فريب و بازيچه شيطان و زشت و هراسناك تصوير نموده است، پيامبر اسلام را نشان مى دهد. رهبانيت و ترك دنيا و لذت ستيزى، شالوده و جان مايه مسيحيتِ كليسايى است كه طى سده هاى دراز، غربيان را از زيستن و پيشرفت و كمال بازداشته است.

از اين رو جاى شگفتى نيست كه مبلغان مسيحى و نويسندگان مغرض و يا بى اطلاعى كه تحت تأثير تبليغات مذهبى يا سياسى آنان قرار گرفته اند، كوشيده اند تا در روح نيرومند محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ نقطه ضعفى بيابند.

تربيت اخلاقى مسيحيت، زيبايى زن را فريب شيطان مى شمارد و گرايش به او را فساد و انحطاط تلقى مى كند و بدين گونه ترك ازدواج را مايه خشنودى خدا و حافظ تقواى دينى خوانده است.

از طرفى وجدان امروز اروپايى، تعدد زوجات را زشت و زننده تلقى مى كند و اين همه سبب شده كه به گفته يكى از نويسندگان زندگينامه پيامبر، از او يك «دون ژونِ» شرقى بسازند كه شيفته زنان است و همچون سلاطين مشرق حرمسرا تشكيل مى دهد! حال آن كه به گفته نويسنده مسلمان مصرى; «عباس محمود عقاد»:

«براى يك مسلمان، هيچ دليلى بر صدقِ نبوت محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ از شيوه رفتار وى با زنانش، و كيفيت انتخاب آن ها صادق تر نيست.»[11]

محقق انگليسى; «جان ديون پورت»، اتهام هاى وارده بر رسول اكرم ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ ، از جانب مسيحيت را چنين برمى شمرد:

1ـ اتهام محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ ، به اين كه دينى را به منظور ارضاى حس جاه طلبى ابداع كرده و جعل نموده! بدون اين كه از طرف خدا، وحيى به او شده باشد!

2ـ گفته اند كه محمد ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ دينش را به وسيله شمشير تبليغ كرد و از اين جهت موجب تضييع خون هاى زيادى گرديد و بدبختى هاى زيادى براى بشريت ايجاد كرد!

3ـ خاصيت شهوانىِ بهشت او، به طورى كه در قرآن ذكر شده است!

4ـ تقويت و ترويج شهوت پرستى به وسيله تجويز تعدد زوجات![12]

پژوهشگر ياد شده، پيش از آن كه به ياوه هاى كليسا و غرب، پيرامون شخصيت پيامبر اسلام پاسخ دهد و تجاوزپيشگى هاى جنسى و سياسى غربيان و مسيحيان را خاطر نشان سازد، ضرب المثل مشهور انگليسى را به ياد مى آورد:

«كسانى كه در خانه هاى بلورى زندگى مى كنند، نبايد اولين كسانى باشند كه به خانه ديگرى سنگ پرتاب مى كنند!»[13]

در ميان نويسندگان مسيحى، چهره هاى نامورى همچون «كارليل» به چشم مى خورد كه در پژوهش هاى پيامبر شناسانه خويش، اشاره هايى به شخصيت والاى رسول اكرم ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ داشته است:

«اين فرزند صحرا، با قلبى عميق و چشمانى سياه و نافذ، و با روح اجتماعى وسيع و پردامنه اش، همه نوع افكارى را با خود همراه داشت غير از جاه طلبى! چه روح آرام و بزرگى! او از كسانى بود كه جز با شور و عشق سر و كار ندارند ... او فقط با روح خودش با حقيقتِ اشياء سر و كار داشت ... كلام چنان مردى، صدايى است مستقيم از قلب طبيعت! مردم بايد به آن گوش دهند و اگر به چنان كلامى گوش ندهند، به هيچ صدايى نبايد اعتنا كنند; زيرا همه چيز در برابر آن مانند باد است.»[14]

در اين جا مجال آن نيست كه از جلوه هاى سماحت و سهولت در سنت پيامبر و رفتار مسلمانان و فاتحانِ سرزمين هاى مسيحى ياد شود، تا راستى در توحيدگرايى و نجات بخشى دعوت قرآن و پيامبر آشكار گردد.

در فصل هايى كه پيش رو داريم، به دست مى آيد كه اسلام، به ارزش هاى انسانى و جهانى ـ كه فطرت پاك بشرى در جست و جوى آن است ـ پاى بندى دارد; در حالى كه غربيان به رغم آموزه هاى فرهنگى و مذهبى مسلمانان در پيكارها و داد و ستدهاى علمى و بازرگانى خويش، به شعار و تزوير و سلطه گرايى روى آورده اند.

دولت عثمانى در نامه اعتراض آميزى كه تسليم سفير كبير بريتانيا در قسطنطنيه نموده بود، سياست فريبكارانه غربيان در جهت تضعيف و فروپاشى قدرت سياسى اسلام را هويدا مى سازد:

«عثمانى ها، هيچ نوع رابطه اى با شاه شما يا كشور شما ندارند. ما هيچ وقت از شما نصيحت و نظرى نخواسته بوديم و هيچ گاه طالب مداخله يا دوستى شما نبوده ايم ...

به چه دليل پيشنهاد مى كنيد كه به نفع ما ]مسلمانان[ با روسيه داخل مذاكره و وساطت بشويد؟ به چه جهت شما كه ما مسلمين را كافر مى دانيد، درصدد خدمت گزارى به يك امپراطورى كافر هستيد؟ ما نه دوستى شما را مى خواهيم و نه كمك شما و نه مداخله شما را ...

دو رويى و مكر و زرنگى، جزء اخلاق شما مسيحيان است ... و افتخار مى كنيم كه قرن ها، عهدشكنى و فساد و انحطاط مسيحيان را كه ممزوج به انواع معايب و نفاق بوده است مقهور كرده ايم ...

وزارت خانه هاى عثمانى، كه مكرر به مشورت هاى اروپاييان گوش فرا داده اند! يا گمراه شده اند يا فروخته شده اند و يا فريب خورده اند!»[15]

2ـ انحطاط فرهنگى و اجتماعىِ هزار ساله غرب

غربِ امروز، سياه ترين دوران تاريخى اش را ـ كه نمى توان همانندى براى آن در تاريخ بشر سراغ گرفت ـ پيش از «رنسانس» سپرى كرده است. از آن دوران، به «قرون وسطى» تعبير شده كه مراد، سده هاى ميانى تاريخ اروپاست.

نقطه آغازين را مى توان يك سده پيش از هجرت پيامبر به يثرب دانست كه تا سده نهم هجرى استمرار يافته است. يعنى تاريك ترين و دردناك ترين فصل تاريخى غرب و مسيحيت، هزار سال به درازا كشيد. درخور تأمل است كه اين دوران ننگ آور، مقارن با پيشرفت اسلام و ظهور و باليدنِ تمدن انسانى ـ جهانى مسلمانان بوده است.

در سده پنجم ميلادى، با هجوم قبايل بربر و جنبش بردگان، دولت روم غربى دچار فروپاشى گشت. از اين پس رهبرى اروپا به چنگ مسيحيت و روحانيتِ كليسا افتاد و نظام «فئودال» و «سرواژ» بر غرب حاكميت يافت. اين نظام تا توسعه تدريجى دولت هاى غيردينى در سده چهاردهم و تا اعتلاء سرمايه دارى بورژوايى در سده هفدهم بيشتر دوام نياورد.

در زمينه مسايل فلسفى تا انقلاب فرانسه در سده هيجدهم و حتى بعد از آن، حوزه كليسا ـ كه خود از سده شانزدهم دچار تفرقه اصلاح مذهبى هم شده بود ـ هم چنان با فكر آزاد مبارزه آشكار و پنهان را ادامه داد. از شروع انحطاط روم، كليسا تدريجاً چنان قدرتى كسب كرد كه تقريباً يك سوم تمام خاك اروپا را مالك شد و خزاين آن از صدقاتِ اغنيا و فقرا لبريز بود.

وحدتى كه تحت رهبرى كليسا در اروپا حاصل شد محتاج ايمان مشتركى بود كه مى بايست بر روى هر گونه انديشه اى سرپوش بگذارد و همه چيز را به حكم خويش خاضع نمايد. فلسفه اى كه مى بايست اين ايمان مشترك را پرورش دهد، الهيات دينى بود و ناچار مى بايست هر چه را نيز خارج از كليسا به دست مى آورد با الهيات دينى خويش متجانس سازد.

اين فلسفه، در واقع ميراثِ نو افلاطونى و مشايى جديد بود كه از اواسط قرون وسطى، تأثير حكمت اسلامى در آن ظاهر شد، اما مجموع آن، كه مثل ثروت هاى ديگر بازمانده از دنياى باستانى تدريجاً جذب معده پراشتهاى كليساى غرب شد، از نظر رهبران آن حوزه، وسيله اى براى خدمت به حفظ و بقاى كليسا و الهيات آن تلقى مى شد.

فرهنگ عصر هم در حقيقت مثل بخش عمده ثروت هاى ديگر در انحصار كليسا بود و مدارس و دانشگاه ها نيز كه متعلق به ديرهاى راهبان و كليساهاى جامع بود، حكمت را همچون كنيز، خدمتگزار الهيات مسيحى مى شمردند، و در برابر فرضيات اشتباه آميز و نتايج مقدم بر برهان ـ كه مجموعه عقايد كليسا جز آن نبود ـ انديشه آزاد را به تسليم و اظهار انقياد وادار كردند.[16]

انحصارطلبى و فزون خواهىِ حاكميت دينى و روحانىِ كليسا در عرصه هاى فرهنگ و سياست و اقتصاد، كمترين مجالى براى ظهور و بالندگى غرب باقى نگذاشت. دانشورانى كه گستاخى خويش را در برابر سلطه اهريمنى روحانيت كليسا، آشكار ساخته بودند، به آسانى متهم مى شدند. آنان كه از فرهنگ و دانش مسلمانان در «اندلس» (اسپانيا) اثر پذيرفته و در پى نجات بخشى هموطنان از سيطره جهل و تقليد بودند، مرتد و ملحد خوانده مى شدند!

«انگيزيسيون» يا تفتيش عقايد، عنوانِ دادگاه هاى روحانى و دينى كليسا بود كه از يك سو در بدنامى روشنفكران مى كوشيد و از ديگر سو، عوام را به منظور دستگيرى آنان تحريك مى كرد. «ويل دورانت»، در اين باره چنين نگاشته است:

«محكمه تفتيش عقايد، قوانين و آيين دادرسى خاص خود را داشت. پيش از آن كه ديوان محاكماتِ آن در شهرى تشكيل شود، از فراز منابر، كليساها فرمان ايمان! را به گوش ها مى رسانيد. و از آن ها مى خواست كه هر كس ملحد و بى دين و بدعت گذارى را سراغ دارد به اعضاى محكمه تفتيش معرفى كند! آن ها را به خبرچينى و متهم ساختنِ همسايگان و دوستان و خويشاوندان تحريص و تشويق مى كردند ...

آن كس كه ملحدى را مى شناخت و رسوا نمى ساخت و او را در خانه خويش پنهان مى داشت، به لعن و تكفير و نفرين گرفتار مى گشت ... گاهى دست متهم را به پُشتش مى بستند و سپس او را به دار مى آويختند! ممكن بود كه او را ببندند، چنان كه نتواند حركت كند و آن گاه چندان آب در گلويش بچكانند كه به خفگى افتد! ممكن بود كه طنابى چند بر اطراف بازوان و ساق هايش ببندند و چندان محكم كنند كه در گوشت هاى تنش فرو رود و به استخوان ها برسد.»[17]

جنايت و خشونت كليسا، بى گمان به حساب مذهب و پيامبر و خدا، گذاشته مى شد و آن همه را در منظر افكار عمومى زشت و ناخوشايند مى ساخت. درست همان شيوه امويان و عباسيان را يادآور مى شد كه به نام خدا و خليفه پيامبر، هر آزادانديش و عدالت طلبى را زنديق و ملحد و خارجى معرّفى مى كردند!

على بن ابى طالب ـ عليه السلام ـ ، چه نيكو سخن گفت; كار سلطه گران روحانى و مذهبى را به پوستينى همانند ساخت كه آن را وارونه پوشيده و پير و برنا را ترسانده اند!

استاد مطهرى، در تحليل سياسى كنش هاى خودكامانه كليسا، بر اين باور است كه آن همه، واكنش نامطلوبى نسبت به دين را سبب گشته بود،[18] كه هنوز هم مى توان در شرق و غرب، پيامدهاى نگران كننده آن را ديد.

حكومت ها و فرهنگ هاى لائيك، در حقيقت محصول همين خشك مغزى ها و واپس گرايى هاست. چگونه مى توان شهروندان و بخصوص نخبگان جامعه را در حصار فروبسته گونه اى خاص از انديشه و باور، محبوس ساخت كه آميزه اى از ارتجاع و انحطاط فكرى و اجتماعى مى باشد؟

گفتنى است كه اين جريان جفاگرايانه، در غرب مسيحى دوام آورد و سده ها و نسل ها را به تاريكى آلوده و عقيم ساخت. اما بى گمان در ميان مسلمانان، ديرزمانى نمى پايد و سخت رنگ مى بازد; چرا كه قرآن كريم و سنت پيامبر و ائمه اطهار و عالمان روشن انديش، آكنده از جلوه هاى عقلانيت و سماحت است.

مرحوم مطهرى، گفتار و رفتارش بر همين پايه استوار بود. او فلسفه و معرفت دينى را با آزاد فكرى و خردورزى و سعه صدر و روشن بينى، سازگار و همراه مى ديد. اين كه اصول دينى، بايد تحقيقى باشد نه تقليدى و يا تحميلى، تزى است كه اسلام طرفدار آن است. برخلاف مسيحيت كه اصول دين را براى عقل «منطقه ممنوعه» اعلام كرده است.[19]

جنگ هاى صليبى ـ كه در پايان سده دهم ميلادى رخ داد ـ سقوط قسطنطنيه به دست تركان عثمانى، و كشف آمريكا و توسعه بازرگانى غرب، در شكستن اقتدار كليسا و رويكرد اصلاح طلبانه غربيان بى تأثير نبوده، با اين همه به گفته يكى از پژوهشگران تاريخ و مذهب، روح «اسكولاستيك» تا عصر جديد، بلكه تا انقلاب كبير فرانسه، هم چنان راه كاروان انديشه را مخوف و پرخطر و خون آلود نگه داشت.[20]

حاكميت نامعقول و خردستيز الهيات دينى و رسمى كليسا، مجالى براى باليدن فلسفه و فكر آزاد و پويا فراهم نمى ساخت. برخى ريشه آن را در ميراث دنياى باستانى سراغ مى گيرند كه يهوديان خردستيز پيش از ميلاد مسيح دنبال مى كرده اند. آنان فلسفه را تابع تعليم رسمى دينى ساخته و راه كوشش عقلى را سد كرده بودند.

البته در شناختى كه قرآن كريم از بنى اسرائيل و روحيات و خلقيات آن قومِ منحط فكرى به دست مى دهد، مى توان نشانه هاى ظهور چنين سياست ها و فرهنگ هايى را يافت.[21] پرستش روحانيون سلطه پيشه و تزويرگر يهود و تقليد كوركورانه عوام از آنان، بستر مساعدى براى تحميل عقايد و دست آوردهاى تحريف تورات پديد آورده بود. در اين جاست كه ارتباط يهوديت با انحطاط جهان مسيحيت، آشكار مى گردد.

نقش مسلمانان در نجات بخشى غربيان

از نيمه سده سيزدهم ميلادى به بعد، كسانى همچون راجر بيكن در عرصه معرفت و علم ظاهر شدند كه تجربه و توجه به مسايل انسانى و طبيعى را ضرورت زندگى و پيشرفت خواندند. ترديدى نيست كه برگردانِ آثار فيلسوفان و دين شناسانِ مسلمان، مانند ابوعلى سينا و امام محمد غزالى و ابن رشد، در بازگشت غرب به مفاهيم معقول و زندگى بخش بى اثر نبوده است.

در دوران انحطاط غرب كه مسيحيت گرفتار دستگاه بسته واتيكان، نايبِ خدايى پاپ ها، خريد و فروشِ بهشت، ممنوعيت انديشيدن آزاد علمى، عدم دسترسى به حكومت هاى مردمى و انسانى، محكمه هاى تفتيش عقايد (چه عقايد دينى و چه عقايد علمى و چه سياسى)، سوزاندن مخالفان، و كشتن فرزانگان و خرافه ناپذيران بود، بيش از هر چيز، از حريت و تسامح اسلامى نگران شد و در برابر شكوه و درخشش تعاليم قرآن و الهيات منطقى و فقه و اخلاق و آداب اسلامى رنگ باخت. از اين رو، مهم ترين چيزى كه نخست در انديشه گرفتن آن از مسلمين افتاد، دانش مسلمين و روحيه علمى علماى اسلام بود.[22]

از اظهار و اعتراف غربيان به دست مى آيد كه چرا آنان، و به خصوص سلطه گران روحانى كليساى غرب، سعى در ربودن علم و فرآورده هاى متنوع و كارآمد آن داشتند. «پى ير روسو» ـ كه انحطاط غرب يا به تعبيرى شدت آن را هفت سده بر مى شمارد ـ آن دوران را مقارن با تكريم دانش و توسعه فرهنگى در شرق و سرزمين هاى اسلامى مى خواند. آن چه از حاكمان و عالمانِ مسيحى در دوره انحطاط غرب مشاهده شده است، نتيجه اى به جز فزونى فقر و نادانى و فريب، به دست نمى دهد.

«لوتر»، جانشين شارلمانى فرمان داد كه نقشه جهان نماى اجدادش را كه به روى نقره حك شده بود، خُرد كنند تا بتواند به سربازان خود جيره و مواجب دهد![23] اولياى دين هم از سواد و كمال بى بهره بودند. چنان كه «شارل كبير» پادشاه فرنگ (امپراطورى شارلمانى) كه در آخر سده هشتم، تقريباً بر همه اروپا سلطنت داشت، چون خواست تحصيل كمالى كند و مكتب و مدرسه داير نمايد، با رنج فراوان از گوشه و كنار، دو سه نفر از اهل فضل پيدا كرده و پيش خود خواند! در سن سهولت خواندن و نوشتن آموخت و فرزندان و اعضاى خانواده خويش را شخصاً تعليم كرد![24]

گام نخستين غرب و مسيحيت در عصر انحطاط ـ كه مى توان آغاز تحول را سده يازدهم ميلادى دانست ـ ترجمه آثار علمى مسلمانان در مقوله هاى متفاوت بود. غربيان[25] خود بر اين باورند كه فرهنگ يونانى ـ اسلامىِ[26] ]بغداد و قاهره و قيروان و قرطبه [از راه «صقليّه» ]= سيسيل در ايتاليا[ وارد اروپاى غربى شده است.

دانش دوستان مسيحى براى ياد گرفتن زبان عربى و آموختن دانش از مسلمانان و سفر و هجرت به كانون هاى علمى و فرهنگى مسلمانان از جمله آندلس، بر يكديگر پيشى مى گرفتند.

شهروندان انگليسى كه بر ديگر اروپاييان فزونى داشتند، برخى سال ها در اسپانيا ماندند و در همه اين مدت، وقت آنان صرف ترجمه و نقل كتب علمى اسلامى به زبان لاتينى مى شد.

«جرارد كرمونايى» (م 1187 م)، 71 جلد كتاب ترجمه كرد. هنوز سده سيزدهم ميلادى به نيمه نرسيده بود كه مجموعه اين علوم و معارف در كتابى بزرگ به نام مرآة الطبيعه ]= آينه طبيعت[، به وسيله «ونسان بوقيسى» گردآورى شد. اين كتاب، همه معارف بشرى آن عصر را داشت: پزشكى، پديده شناسى، آسمان شناسى، جغرافى، علم كاينات جو، زمين شناسى، گياه شناسى، جانورشناسى و غير آن. به گفته استاد «عقاد» مصرى:

«اروپاييان، مشعل علم را از دست مسلمانان گرفتند و خود را با نور و فروغ آن از دنياى تاريك خويش نجات دادند و سپس آن را به جايى رسانيدند كه اكنون رسيده است: كشف تازه ترين دانش ها.»[27]

اين كه از رهگذر انتقال آموزه هاى مسلمانان، نجات بخشىِ غرب از انحطاط و چيرگى نادانى و شوربختى، چه فرايندى داشته است، قابل تأمل است. ترديدى نيست كه سكوت يا تشويق يا مشاركت اصحاب كليسا و راهبان در فراگيرى علوم از مسلمانان، بيش از آن كه دانش دوستى و پيوستن به كاروان انديشه و تحول بشرى را نشان دهد، مصلحتِ حاكميت دينى را يادآور مى شود. آنان از اين طريق در فربهى و مقبوليت معارف و الهيات مسيحى مى كوشيدند كه با تعقل و تفكر آزاد، رنگ مى باخت.

از طرفى فتح آندلس يا اسپانياى مسيحى، مسيحيان را با مسلمانان همسايه و شيفته فرهنگ و اخلاق و معارف و تمدن آنان ساخته بود. چنان كه در سده هاى نزديك و معاصر، مسلمانان با مسيحيان همجوار بوده و با مشاهده ترقى و تمدن غربى، دچار حيرت و خودباختگى گشته اند.

شرق مآبى مسيحيان در پوشيدن جامه بزرگان علم و فرهنگ، جنبه نمادين يافت كه هنوز هم در آكادمى هاى بزرگ مغرب زمين به چشم مى خورد، و دريغ كه غرب گرايى مسلمانان در آرايش و پوشش و انديشه و سياست و حقوق و اقتصاد، راه را بر انديشيدن و آموختن و نقد و تزكيه داده هاى غرب، باريك و هراسناك ساخت.

مسيحيان، كليسا و آينده غرب

در اين جا از نمايندگانِ دو جريان اثرپذير در ارتباط با تمدن آن روز مسلمانان، ياد مى كنيم تا چند و چونى انتقال فرهنگ شرقى و اسلامى به مغرب زمين به دست آيد و به ديگر سخن، با آگاهى از انگيزه ها و هدف هاى آموزشى غربيان، عبور آنان از دوران انحطاط به تصوير درآيد.

الف: دفاع از كيان و الهياتِ خردستيزانه كليسا

چنان كه پيش تر گفته شد، رهبرى روحانى كليسا براى حفظ همبستگى و به بيان دقيق تر، هماهنگى اصحاب معرفت و علم با متوليان دينى، ناگزير از طرح ايمان و تسليم مسيحيان بود.

بر اين پايه، مخالفت و مبارزه با افكار نو و آزادى خواهانه ممكن و آسان مى گرديد و كليسا به سهولت هر آزادانديشى را به كفر و ارتداد و مرگ محكوم مى ساخت.

تقدّم ايمان و تبعيت عقل و فلسفه از آن، هر گونه مجال را از انديشمندان مستقل غرب ستانده بود.

روح «اسكولاستيك»، اساس فكر خويش را كه به موجب آن، فلسفه مى بايست تابع تعليم دينى باشد از دنياى باستانى به ارث برده بود. در واقع اين فكر، چنان كه «ادوارد هريو» خاطر نشان مى كند از فيلون يهودى (ميلادى 50 ـ 30 ق م) حكيم اسكندريه نشأت يافت كه قبل از نشر مسيحيت، لزوم تبعيت و تمكين فلسفه را از الهيات دينى اعلام كرد.

تأثير تعليم او، خاصه مفهوم «كلمه» كه وى آن را واسطه بين خدا و جهان و به تعبير خودش اولين پسرى كه از خدا ولادت يافت (= ابن الله) مى خواند، بعدها در «انجيل يوحنا» و «رساله عبرانيان» به طور بارزى انعكاس يافت و سپس با آن چه از تعليم افلاطون و نوافلاطونيان در عقايد موروثى آباى قديم كليسا باقى مانده بود، حكمتِ اسكولاستيك را دنباله فلسفه يونانى، اما در عين حال خدمتگزار الهيات مسيحى كرد.[28]

بهره گيرى ابزارى روحانيت مسيحى از نام و ياد پيامبران و مناديانِ يكتاگرايى ـ كه هر كدام به نوعى در پيدايش تمدن يا سياست و حاكميت جامعه تأثيرگذار بوده اند ـ نقابى بر چهره مشركان و فريبكاران كليسا افكنده بود.[29]

مسيحيت و نيز يهوديت، در عين آن كه زشت ترين اتهام ها و رفتارها را متوجه پيامبرانى چون داوود و سليمان ساخته بودند به پيروى از آيين ابراهيم و ترويج تورات موسى و فرمان روايى سليمان و داوود مى باليدند!

ترجمه ها و شروح آثار شرك آميز يونانى به زبان لاتين، از «بوئسيوس» آغاز شد و در تمام دوران «قرون وسطى» ادامه يافت و حتى به نقل و نقد آثار حكماى اسلامى و يهودى هم كشيد. از نيمه سده دوازدهم ميلادى به بعد، حوزه هاى علمى و رسمى در بيشتر شهرهاى فرانسه، انگلستان، آلمان، ايتاليا و حتى اسپانيا رونق و اعتبارى داشت.

البته همه جا الهيات مسيحى اساس برنامه بود و وراى آن رياضيات و حقوق و طب هم روز بازارى داشت. اما طبيعيات به علت رواج خرافات و جادوگرى در محيطى از سوءظن واقع بود و به دشوارى مى توانست پيشرفت كند.

كسانى چون «آلبرتوس»، «ماگنوس» و «توماس آكويناس» كوشيدند تا با مسيحى كردنِ ارسطو ـ تطبيق دادنش با اصول مسيحيت ـ حكمت اسكولاستيك را به اوج كمال خويش رسانند.

آلبرت (1206 ـ 1280 م) سعى كرد تا اقوال ارسطو را براى لاتينى زبانان قابل فهم كند و در اين كار از شرح هاى «ابن سينا»، «ابن رشد» و «ابن ميمون» استفاده ها كرد. در واقع حكمت اسكولاستيك در اين دوره نمى توانست از توجه به آثار مسلمانان غافل بماند، از اين رو درصدد مقابله و معارضه با آن نيز برآمد.

بدين گونه، انحطاط زدايى مغرب زمين ـ كه به طور ظاهرى و رسمى در گشايش مدرسه ها و رواج تعليم ها و كتاب ها، نمودار گشت ـ فقط به سود حاكميت روحانى و دينى كليسا بود نه در خدمت خلق و پيشرفت غرب; چرا كه مسيحيت كمترين انديشه و دانشِ متمايل به طبيعت و زندگى و تجربه و توجه به دنيا و تمدن مسلمانان را بر نمى تافت.

در اين دوران، هرگونه رويكرد فكرى و علمى و فرهنگى، در جهت منافع روحانيون انحصارطلب كليسا بود. زندگى ستيزى مسيحيت بى گمان ريشه در نگرش هاى منحط و ناصواب دينى داشت.

به گفته استاد مطهرى:

«اگر تحت نام و عنوان دين! تجرد و رهبانيت مقدس شمرده شود و ازدواج; پليدى! اگر تحت آن نام و عنوان، جهل، موجب نجات معرفى گردد، و علم، سبب گمراهى! اگر با آن نام و عنوان، ثروت و قدرت و تمكن مايه بدبختى شناخته شود و فقر و ضعف و دست نارسى مايه سعادت و خوشبختى! چه عوارضى دست مى دهد؟»[30]

او خود در پاسخ مى گويد:

«غرايز را نمى توان نابود كرد و از بين برد، كار دين و رسالت دين، محو غرايز نيست، تعديل و اصلاح و رهبرى و حكومت و تسلط بر آن هاست. چون غرايز را نمى توان و نبايد از بين برد، قهراً در اجتماعاتى كه با نام خدا و دين و مذهب براى نابودى غرايز قيام مى كنند! و خداپرستى را با زندگى متضاد معرفى مى كنند! خود اين معانى و مفاهيم عالى شكست مى خورند و ماترياليسم و ساير مكتب هاى ضد خدايى و ضد دينى رواج مى گيرد.»[31]

ب: جنبش فكرى و فرهنگى نخبگانِ حقيقت انديش و مردم گرا در بستر خوفناكِ سده هاى ميانى تاريخ اروپا، اندك اندك موج خردگرايى و خيرانديشى در ميان نخبگان پديد آمد و رويكرد اصلاح طلبانه جامعه و فرهنگ را سبب گشت.

آنان هزينه هاى بسيارى پرداخته و نام و جان خويش را بر سر عقيده و مبارزه با اقتدار و انحصار كليسا نهادند، تا در پرتو فرهنگ و تمدن مسلمانان، دوران انحطاط و زبونى غرب را به پايان آورند.

گفتنى است كه سياستِ قهرآلود و كينه توزانه روحانيت مسيحى ـ كه خود را در خطر فقدان منافع و انزوا و انتقام شهروندان مى ديد ـ به ساليان، بلكه سده هاى پس از رنسانس كشانده شد و لطمه اى كه از اين رهگذر بر مذهب و ميراث پيامبران وارد آمد، بسى گران و نگران كننده بود.

به سخنى ديگر، مذهب گريزى و ايمان ستيزى غرب ـ كه در قالب مكتب ها و مرام ها و سياست هاى مغاير با فطرت و عدالت و رفتارهاى هنجارشكنانه شكل گرفت ـ هرگونه اميد و كوشش را با بن بست رو به رو ساخت.

در اين جريان استقلال طلبانه، مقوله ها و اصولى خاطر نشان گشت كه هر كدام براى مدت زمانى جاذبه داشته و واكنش هايى را در ميان رياكاران كليسا و دانش گرايان و هم چنين سياست پيشگان برانگيخته است. به منظور آگاهى از دوران انحطاط غرب و مرحله گذار غربيان از آن، اشارتى بدان خواهيم داشت.

«آبلارد» (1072 ـ 1142 م)، مذهب «اصالت مفهوم» را طرح نمود كه شباهت به آراى ارسطو داشته و مفاهيم كلى را نه صورت و لفظ مجرد، بلكه مقوله اى براى ادراك و تعقل مى شمرد. سخن او، تمايز در اقانيم سه گانه را سبب شد: «پدر»، تجلى مفهوم «قدرت»، و «پسر»، تجلى مفهوم «عقل»، و «روح القدس» تجلى مفهوم «محبت» گرديد. تمايل آبلارد به اصالت عقل، بسيارى از كشيشان را به تكفير وى واداشت!

«سى ژردو برانان» (1235 ـ 1281 م) در اين ايام به ترويج و تعليم عقايد ابن رشد اهتمام داشت و سرانجام نيز مورد سوءظن و تعقيب محكمه تفتيش عقايد واقع شد.

«راجر بيكن» (1214 ـ 1294 م)، تبعيت صرف از آراى پيشينيان را كه شيوه اسكولاستيك بدان منجر مى شد نكوهش كرد و اهميت «تجربه» و تفوق آن را بر استدلال خاطرنشان نمود.

«لئوناردو داوينچى» (1425 ـ 1519 م)، هنرمند و عالم بزرگى بود كه در زمينه فكر به اهميت تجربه و برهان بسيار تكيه داشت.

«مونتنى» (1533 ـ 1592)، حكمت واقعى را در شناخت انسان اعلام كرد و با توجه به خطاهاى حسى و اشتباهات عقلى به نوعى شك رسيد كه حاصل آن عبارت بود از لزوم توجه به زندگى و اجتناب از آنچه مايه نگرانى است.

«اراسموس» (1466 ـ 1536 م) ـ منتقد و محقق و متفكر هلندى ـ هم كه در رساله «مدح ديوانگى» خويش، در واقع روح عصر رنسانس را جلوه گر ساخت، رؤياى ايجاد نوعى حكمت مسيحى را در خاطر مى پرورد كه از خرافات عهد اسكولاستيك به كلى خالى باشد.

«ماكياولى» (1469 ـ 1527 م) ايتاليايى، روح خدعه و جنون قدرت طلبى رهبران عصر را در نوعى فلسفه سياسى كه شايسته يك دوران بى بند و بارى اخلاقى بود، عرضه كرد.

«جوردا برونو» (1548 ـ 1600 م) ايتاليايى، فلسفه اى را كه التقاطى از تمام فلسفه هاى گذشته ـ جز اسكولاستيك ارسطويى ـ بود و ويژگى فكرى عصر رنسانس را منعكس مى كرد به وجود آورد. او كه الهام بخشِ متفكران پس از خود نيز گشت، سرانجام به دام محكمه تفتيش عقايد افتاد و به خاطر عقايدش زنده زنده در آتش سوخت!

درست است كه در پىِ ماجراى «جوردا برونو» كليسا همچنان در وجود «لوچيليو وانينى» (1585 ـ 1619 م)، «توماسو كامپانلا» (1585 ـ 1639 م) و «گاليله» (1564 ـ 1642 م) فكر آزاد را با همان خشونت ديرينه خويش به عنوان ارتداد و بدعت تعقيب كرده بود، ليكن عوامل و اسبابى كه در اين دوره جامعه اروپاى غربى را به سوى تحولى سريع مى برد، دنياى تازه اى را به وجود مى آورد كه مجموع حوادث پيچيده آن را چنان كه «آكتن» ـ مورخ بزرگ تاريخ قرون جديد ـ خاطر نشان مى كند، انديشه ترقى و فكر پيشرفت به سوى آزادى و حقوق انسانى همچون رشته اى به هم مى پيوست، و اين عوامل دير يا زود، ادامه تضييقات فكرى را از جانب كليسا بر مردم غيرممكن مى ساخت.[32]

ادامه دارد

پىنوشت :

[1]- سوره آل عمران (3) آيه 45.

[2]- همان، آيه 51.

[3]- همان، آيه 52.

[4]- همان، آيه 53.

[5]- در هجرت مسلمانان ستم ديده مكه به حبشه.

[6]- سوره مائده (5) آيه 51.

[7]- سوره بقره (2) آيه 135.

[8]- (قُولُوا آمَنّا بِاللّهِ وَ ما اُنْزِلَ اِلَينا وَ ما اُنْزِلَ اِلى اِبْراهيمَ ... وَ ما اُوتِىَ مُوسى وَ عيسى ...) (سوره بقره (2) آيه 136).

[9]- سوره بقره (2) آيه 137.

[10]- عذر تقصير به پيشگاه محمد و قرآن، جان ديون پورت، ترجمه استاد سيد غلامرضا سعيدى بيرجندى، 1344، ص 137 ـ 139.

[11]- حقايق اسلام و اباطيل خصومه، ص 255.

[12]- عذر تقصير به پيشگاه محمد و قرآن، ص 188 ـ 189.

[13]- همان، ص 190.

[14]- تحقيقات كارلايل، ج 6، ص 225.

[15]- تاريخ پارلمانى (بريتانيا)، ج 4، ص 993.

[16]- با كاروان انديشه، عبدالحسين زرين كوب، ص 298.

[17]- تاريخ تمدن، ويل دورانت، ج 18، ص 350.

[18]- علل گرايش به ماديگرى، مرتضى مطهرى، ص 36.

[19]- همان، ص 35.

[20]- با كاروان انديشه، ص 299.

[21]- ر.ك: ماجراى گاو و گوساله سامرى در غيبت موسى.

[22]- دانش مسلمين، محمدرضا حكيمى، ص 90.

[23]- تاريخ علوم، پى ير روسو، ترجمه حسن صفارى، ص 145.

[24]- سير حكمت در اروپا، ذكاء الملك فروغى، ج 1، ص 100.

[25]- مانند فرانكلين چارلز بام، جيمز و استفان توسون، وفان نوسترند. ر.ك: «الحضارة الاوروبية سياسية و اجتماعية و ثقافية.»

[26]- مراد از اين تركيب اين است كه پاره اى از آثار مسلمانان، برگردان كتب علماى يونان همچون افلاطون و ارسطو بوده است.

[27]- اثر العرب فى الحضارة الاوروبية، عباس محمود العقاد، ص 46. به نقل از دانش مسلمين، ص 136.

[28]- با كاروان انديشه، ص 299.

[29]- قرآن كريم، نادرستى و نادانى و تزويرپيشگى يهوديان و مسيحيانِ معاصر پيامبر را نماياند. و از مسلمانان و پيامبر، استقامت در كيش توحيدى ابراهيم را مى طلبد كه بى گمان خردپذير است و تمدن پرور و معنويت گرا. ر.ك: سوره آل عمران، مائده و بقره.

[30]- علل گرايش به ماديگرى، مرتضى مطهرى، ص 126.

[31]- همان.

[32]- ر.ك: با كاروان انديشه، ص 308.